

اسرار قتل رزم آرا (۳)

چنان‌که در دو شماره گذشته آورده شد در کتابی که به نام «اسرار قتل رزم آرا» انتشار یافته است، نه تنها هیچ‌گونه سندی که بتواند نقش فدائیان اسلام و شهید خلیل طهماسبی را در اعدام انقلابی رزم آرا را به زیر سؤال برد، به دست نمی‌آید بلکه اسناد ارائه شده، علیرغم شگردهائی که جهت ایجاد ذهنیت برای خوانندگان به کار گرفته شده است، نمایانگر این حقیقت است که این تنها خلیل طهماسبی بوده که با دلیری، دلاوری و از خودگذشتگی خویش توانسته است آن حماسه تاریخی را بیافریند و با اعدام انقلابی رزم آرا بزرگ‌ترین سدی را که بر سر راه مبارزات آزادیخواهانه ملت ایران پدید آمده بود بردارد.

گردآورنده کتاب یاد شده از آن جا که از راه اسناد ارائه شده نتوانسته غرض خود را در به زیر سؤال بردن فدائیان اسلام و حرکت حماسی - انقلابی شهید طهماسبی، اعمال کند به داستان‌سرایی، خیال‌پردازی و قصه‌نویسی دست زده و از زبان برخی عناصر ساواکی، توده‌ای و جاسوسان انگلیسی امریکائی کوشیده است این دو پندار را استواری بخشد:

۱- این‌که تیر خلیل طهماسبی به رزم آرا اصابت نکرده بلکه نامبرده «به تیر غیبی گرفتار شده» است!!

۲- شهید نواب صفوی در دادگاه شاه اعترافی کرده که از آن می‌توان دریافت که شاه با کشتن رزم آرا موافق بوده است!!

مجله ۱۵ خرداد روی رسالت رویارویی با تحریف تاریخ بر آن است که پیرامون این گونه نوشته‌ها و ادعاها، تا سرحد روشن شدن واقعیت‌ها و افشای دروغ‌پردازی‌ها و خیانت‌ها تحقیق، کنکاش و بررسی را دنبال کند و رخصت ندهد که در عصر حاکمیت جمهوری اسلامی و شکوفائی اسلام ناب محمدی (ص) نیز همانند سده اخیر دروغ‌نامه‌ها و تحریف‌نامه‌های به نام «تاریخ» در راه فریب، گمراهی و بیراهه‌پوئی ملت ایران به ویژه نسل جوان تحصیل‌کرده - به کار گرفته شود. از این رو، در شماره‌های پیشین بخش‌هایی از آورده‌های کتاب یاد شده مورد نقد و بررسی قرار گرفت و گوشه‌هایی از دیدگاه‌های برخی افراد آگاه، با اطلاع همراهان شهید نواب صفوی نیز برای روشن‌تر شدن واقعیت‌ها، بازگو گردید، اکنون نیز بخش دیگری از گفتگوها با

بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر و دانشنامه انقلاب اسلامی

برخی از نیک مردان متعهد و وفادار به فدائیان اسلام را که در دادگاه نظامی و فرمایشی شهید نواب صفوی و یا در صحنه کشتن رزم آرا حضور داشته اند و یا به نحوی از انحاء در زمینه اعدام انقلابی نامبرده و حرکت اسلامی فدائیان اسلام اطلاعاتی دارند، در دسترس خوانندگان عزیز قرار می دهیم و بار دیگر از همه اندیشمندان، تاریخ نویسان و دانشمندان متعهدی که پیرامون حرکت فدائیان اسلام و دیگر حرکت ها و رویدادهای سده اخیر اطلاعات، خاطرات، اسناد و مدارکی در اختیار دارند صمیمانه می خواهیم که ما را در بازنگری تاریخ سیاسی معاصر - به ویژه تاریخ این سده - یاری کنند، باشد که با یاری و همت والای پژوهشگران متعهد و بی غرض و مورخان خداجو و با بصیرت «آبرفته به جوی باز آید» و واقعیت های تاریخی که به دست قلم زنان وابسته، دستخوش تحریف قرار گرفته است، آشکار گردد و رسالت تاریخ نگاری از گزند و دسترس مزدوران و جاسوسانی که با پول و سرمایه سازمان های جاسوسی و دستگاه های استعماری و یا روی غرض های شخصی و گروهی قلم می زنند و تاریخ دلخواه جهانخواران و استعمارگران را می نویسند، دور ماند. انشالله.

در شماره پیشین گفتگوی مجله ۱۵ خرداد با یکی از برادران متعهد به نام حاج اصغر عمری که عمر گرانبهای خود را در مبارزه و ستیز با زور و تزویر صرف کرده و همراه با شهید نواب صفوی و دیگر رهبران فدائیان اسلام در «دادگاه» فرمایشی شاه، محاکمه شده بود آورده شد و از خاطرات و اطلاعات ایشان در راه روشن کردن واقعیت های تاریخی و رسوا ساختن تحریف گران و دروغ پردازان، به درستی استفاده شد. در این شماره خاطرات و اطلاعات برادر متعهد دیگری از فدائیان اسلام که ایشان نیز همراه با شهید نواب صفوی در بیدادگاه نظامی شاه محاکمه و محکوم گردیده است برای خوانندگان عزیز بازگو می گردد:

س: با تشکر از حضور شما برادر متعهد و فداکار در این مصاحبه، نخست خواهشمندم خود را معرفی کنید:

پاسخ: اینجانب علی بهاری همدانی فرزند آیت الله شیخ محمداسماعیل بهاری همدانی در سال ۱۳۱۳ در شهر مذهبی قم متولد شدم تا هفت سالگی در شهر قم بودیم بعد از آن در معیت پدرم به تهران عزیمت کردیم و در دبستان فرخی تحصیل می کردم، بعد به دبیرستان مروی رفتم، تا سال

بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر و دانشنامه انقلاب اسلامی

دوم در دبیرستان مروی بودم، و چون به علوم دینی علاقه داشتم در مدرسه خان مروی در حجره برادرم رفتم و جامع المقدمات شروع کردم، در همین روزها، یک روز صبح زود که برای نماز بلند شده بودم، دیدم سیدی به نام موسوی اصفهانی که از طلاب آن مدرسه بود اعلامیه‌هایی پخش می‌کند، یکی از اعلامیه‌ها را بردم توی حجره خواندم دیدم مال فدائیان اسلام و درباره شهادت سیدحسین امامی بود.

من نام فدائیان اسلام را شنیده بودم و خیلی دلم می‌خواست نواب صفوی را ببینم. ولی پیدا نمی‌کردم. بعد از نماز صبح رفتم حجره آن سید گفتم که آقای موسوی این اعلامیه را خواندم، خیلی علاقه دارم که با شما بیایم و در جلسات شما شرکت کنم. ایشان گفتند این جلسات سیاسی است، مخفی است، تو بچه هستی. خیلی اصرار کردم، تا یک روز به من گفت امشب جلسه میدان اعدام کوچه باغ انگوری هست، می‌توانی بیایی.

س: در چه سالی بود؟

پاسخ: سال ۲۷ یا ۲۸ بود. در آن جلسه من با شهید نواب صفوی روبرو شدم و در همان جا عاشق ایشان شدم به طوری که پس از آن درس و زندگی را رها کردم و برای این که بتوانم به فدائیان اسلام کمک مالی کنم رفتم خیاطی و شبانه روز خیاطی می‌کردم، بیشتر شب‌ها را کار می‌کردم.

س: آیا در آن جلسه شهید نواب صفوی سخنرانی کردند؟

آن روز ایشان سخنرانی نداشتند مرحوم سید عبدالحسین واحدی سخنرانی کردند ولی از سخنرانی ایشان چیزی یاد نمی‌آید.

س: از خاطرات خود با فدائیان اسلام آنچه را به یاد دارید برای ما بیان کنید.

پاسخ: یکی از این روزها در دولاب بودیم، روزنامه ای از اصفهان برای شهید نواب صفوی آمده بود، این روزنامه که الان اسمش در نظرم نیست عکس شاه را انداخته و زیرش از شاه به عنوان «اسلام‌پناه» نام برده و دعا کرده بود، همان جا یک مقاله مانند ی بر رد این ادعای این روزنامه نوشتم، فجایع شاه را برشمردم از جمله این که نوشتم شما چطور او را «اسلام‌پناه» خطاب

می‌کنید و تصمیم گرفتم وقتی به تهران می‌روم آن را به صندوق پست بپردازم، (آن موقع در دولاب صندوق پست نبود) من آن مقاله را توی جیبم گذاشتم و خواستم م به طرف شهر حرکت کنم اتفاقاً یکی از برادرها به نام حسن افشار سراسیمه آمد و به شهید نواب گفت که: آقا! شوهر خواهرم را گرفته‌اند. می‌گویند تو توده‌ای هستی، این‌طور کردند، آن‌طور کردند، شهید نواب به من ماموریت داد که به سراغ تیمور بختیار که فرماندار نظامی تهران در آن زمان بود، (بروم) و از قول ایشان بگویم که شوهرخواهر ایشان را آزاد کنند.

س: نام آن شخصی که دستگیر کرده بودند، چه بود؟

پاسخ: یادم نیست، شوهرخواهر حسن افشار بود، اتفاقاً او هم دنبال من آمد و گفت من هم می‌آیم با شما ببینم چه می‌شود، من رفتم فرمانداری نظامی که آن موقع در شهربانی فعلی بود، در آن‌جا سرهنگ شهشهانی که معاون تیمور بختیار بود با ما روبرو شد، و گفت شما نمی‌توانید او را ببینید. هرکاری دارید به من بگوئید، شهید نواب هم به من گفته بود که حتماً پیغام را به خودش (بختیار) بگو، از این جهت خیلی اصرار کرد م که او را ببینم، (نپذیرفت) من زدم روی میزش و گفتم من حتماً باید خودش را ببینم، در این موقع او یک مشت توی دهن من زد که چند تا دندان‌هایم شکست و ریخت، و صورتم باد کرد، حسن افشار وقتی این وضع را دید فرار کرد، ولی مرا دستگیر کردند، و بردند آخر فرمانداری نظامی کی سالنی بود، اول سی، چهل ضربه شلاق زدند، بعد تفتیش بدنی کردند و نامه را از جیب من درآوردند، و مرا جزو توده‌ای‌ها به حساب آوردند و زندانی کردند، اتفاقاً این ماجرا زمانی بود که حاج شیخ عباسعلی اسلامی روی منبر علیه دستگاه صحبت کرده بود، ایشان را گرفته بودند، و به لشکر ۲ زرهی برده بودند.

شهید نواب صفوی به سیدعبدالحسین واحدی و سید محمد واحدی دستور داده بود با بختیار ملاقات کنند و آزادی حاج شیخ عباسعلی اسلامی را از او بخواهند، بختیار از نواب صفوی خیلی وحشت داشت، وقتی به او خبر داده بودند که دو نفر از طرف نواب آمده‌اند فوری خود را به محل کارش رسانده بود، وقتی پیغام نواب را به او داده بودند. فوراً حاج شیخ عباسعلی اسلامی را آزاد کرده بود، مرحوم سیدعبدالحسین واحدی همان‌جا به بختیار گفته بود مثل این که یکی از برادرهای ما هم این‌جا هست دستور بدهید او را هم آزاد کنند، بخ تیار پرسیده بود برادر شما

کیست؟ گفته بودند: علی بهاری، گفته بود او را از صف اخوت خارج کنید، او کمونیست است، او این نامه را نوشته است و نامه ای را که به روزنامه نوشته بودم نشان داده بود شهید واحدی گفته بود ایشان را بیاورید ببینم، ما را از زندان خواستند آمدیم بالا، وقتی وارد سالن شدم آقای طهماسی هم بود، آقای سید عبدالحسین واحدی دست انداخت گردن من و دیده بوسی کردیم و به اتفاق سیدمحمد واحدی رفتیم در اطاق بختیار. بختیار از جای خود بلند شد و احترام کرد. مرحوم سید عبدالحسین واحدی گفت حالا پرونده اش کجاست، بختیار گفت فوراً پرونده را بیاورید، مرحوم واحدی وقتی پرونده را نگاه کرد گفت این که چیزی نیست و همان جا پرونده را پاره کرد، ریز ریز کرد، و توی سطل ریخت و دست مرا گرفت و گفت بلندشو برویم و از آن جا آمدیم بیرون، بختیار خیلی عصبانی شد ولی به روی خود نیاورد.

س: از چه تاریخی عضو رسمی فدائیان اسلام شدید؟

پاسخ: من از اول که رفتم وارد شدم عضو بودم و خود را با آنان آمیخته ساختم و دیگر عضویتی به صورت رسمی در کار نبود.

س: از فعالیت‌های خود در جمعیت فدائیان اسلام بگوئید.

پاسخ: از ماموریت‌هایی که به من واگذار شد یکی زدن زاهدی بود، عرض کنم که در بازارچه نایب‌السلطنه کوچه ای بود روبروی حمام قبله که منزل آقای حسین طهماسی آن جا بود، ایشان یک پسری داشت به نام محمود که ادای پنبه زن‌ها را در می آورد که شهید نواب خیلی خوشش آمده بود، به او می گفت: محمود، پنبه حکومت زاهدی را بزن ببینم، محمود هم پنبه اش را می زد یک روز نواب در آن منزل رفت روی کرسی و فرمایش حضرت علی (ع) خطاب به محمد حنفی را برای ما گفت که: «تزل الجبال و لاتزل» و قرآن را گرفت جلو صورت من گفت باید احکام این قرآن اجرا شود، ماموریتی که به تو داده می‌شود برای این است، در آن روز قرار بود که در کرج در یک شهرکی که ساخته بودند نوب آهن افتتاح شود و قرار بود زاهدی بیاید آن جا را افتتاح کند و آن روز من به اتفاق محمد گلدوست به آن جا رفتیم و به قدری بارندگی بود، ولی او نیامد و برنامه اجرا نشد.

یک بار دیگر قرار شد علی امینی را اعدام انقلابی کنیم که به اتفاق مرحوم خوش نیت رفتیم که مجلس ختمی بود در مسجد فخرالدوله برای یکی از اقوامش که مرده بود، ولی نیامد

س: علی امینی در آن روز چه کاره بود؟

پاسخ: فکر می‌کنم وزیر دارائی بود، یک بار دیگر نیز بعد از ناموفق ماندن اعدام انقلابی حسین علاء من به اتفاق آقاموسی زاده (آقای فرجو که آن موقع نام مستعارش ان موسی‌زاده بود) سرقرار رفتیم که باز نیامد، چندین بار نیز با مظفر ذوالقدر برای زدن او تلاش کردیم که او را نیافتیم. یک بار اسلحه کلتی از سنقر خریده بودند و من مامور شدم که بروم سنقر و کرمانشاه آن را تحویل بگیرم یک دستمال از این دستمال ابریشمی‌ها فشنگ‌هایش بود و من رفتم کرمانشاه آن را تحویل گرفتم، خیلی عادی هیچ‌کس متوجه نشد، آوردم تهران تحویل دادم.

آقای حاج سید محمدعلی لواسانی : آن اسلحه یک مدتی پیش من بود و من دادم برای آن جلد درست کردند.

س: آقای بهاری شما در چه تاریخی دستگیر شدید و پس از دستگیری با شما چگونه رفتار کردند؟

پاسخ: ما را پس از دستگیری سران فدائیان اسلام گرفتند و وقتی ما دستگیر شدیم ما را بردند اطلاعات شهرلبنی و از آن جا یک سره منتقل کردند به جزیره القدس که فرمانداری نظامی بود، و تا آن جا بودیم با ما کار نداشتند، از آن جا شبانه ما را منتقل کردند به زندان قزل قلعه، نیمه‌های شب بود که مرا خواستند برای بازجوئی در یک اتاق تودرتو بود، و ما را رو به دیوار نشانده و فرستادند از آشپزخانه کباب با مشروب برایشان آوردند. پس از آن که شامشان را خوردند، سیگارشان را کشیدند و پس از یک ربع بیست دقیقه بازجوئی‌ها را با شکنجه شروع کردند.

س: چه نوع شکنجه‌هایی می‌دادند؟

شلاق بود، تهدید بطری بود ولی عملی نکردند، یک نبشی هائی می‌گذاشتند و ساق پا را رویش می‌گذاشتند یکی می‌نشست روی آن و شلاق می‌زدند، ناسزا می‌گفتند و فحش رکیک می‌دادند. یک شب مرا بردند با شهید نواب مواجهه دادند، از من پرسیدند ایشان را می‌شناسی؟ گفتم بله من

ایشان را می‌شناسم ایشان را نه من بلکه تمام دنیا می‌شناسد. سر این جریان سرلشگر آزموده این سر مرا با اسلحه کمری چنان کوبید که شکافش هنوز هست، طوری با من رفتار کردند که مرحوم احمد تهرانی برادرخانم سیدعبدالحسین واحدی را آوردند و مرا به او نشان دادند و گفتند: اگر نگویی مثل این می‌شوی! این‌طور بلا سر من آوردند.

س: آیا شکنجه‌گران را می‌شناختید؟

پاسخ: بله، بازجوهایم یکی سروان سیاهتگر بود، یکی سرگرد حمید که بعداً سرلشگر شد و تو ساواک بود که با شکایت خود ما بعد از انقلاب تیرباران شد.

ولی شکنجه‌های ما در مقابل شکنجه‌هایی که مثلاً به شهید طهماسبی می‌دادند خیلی جزئی بود، ایشان را حتی توی بشکه کردند، بشکه شیشه‌خورده کردند و چرخاندند. آن قدر توی گوشش زده بودند که حتی توی دادگاه هم می‌آمدند پانسمن می‌کردند، باید حاج اصغر آقا (عمری) به یاد داشته باشد.

در (زندان) قزل قلعه دو دفتر تودرتو بود که یکی دفتر معاون بود و عقبی دفتر رئیس بود، وسطش هم پرده بود. من در این اطاق جلوی بازجویی می‌شدم، شهید نواب در اطاق عقبی بود. من یادم هست که سرگرد حمید مداد گذاشته بود لای انگشت مرحوم نواب و فشار می‌داد و انگشت‌هایش را خرد می‌کرد و می‌گفت با این دست علیه شاه اعلامیه نوشتی؟ من این را در دادگاه حمید پس از انقلاب هم گفتم. البته شکنجه‌هایی را که به آن‌ها می‌دادند ما ندیدیم. چون آن‌ها بیشتر در لشکر ۲ زرهی بودند و همان‌جا شکنجه‌ها را دیده بودند. ولی آن قدر رنجور شده بودند، مخصوصاً مرحوم نواب آن قدر رنجور شده بود که حساب نداشت. (وقتی) که ما را از قزل قلعه می‌بردند برای پرونده خوانی این برادرمان آقای عمری اصلاً بدون هیچ نظری به این ور و آن ور نگاهی کرده بود، وقتی ما را به زندان برگرداندند مامورین همراه گزارش کرده بودند که این آقا به پنجره نگاه می‌کرده و می‌خواست از پنجره فرار کند، با این که پنجره‌ها میله آهنی داشت، و آوردند همان‌جا هر ۸ نفرمان را به صف کردند و ایشان (آقای عمری) را خواباندند و در حضور ۸ نفرمان ۱۰، ۱۵ ضربه شلاق زدند...

س: آیا شما را نیز همراه با شهید نواب صفوی و دیگر رهبران فدائیان اسلام به دادگاه نظامی کشاندند؟

پاسخ: بله ما ۸ نفر بودیم که باهم محاکمه شدیم : نواب صفوی، خلیل طهماسبی، سیدمحمد واحدی، ذوالقدر، میرلوحی، عمری، عباس تهرانی و شخص من که در این دادگاه به ۳ سال زندان محکوم شدم.

س: از این دادگاه چه خاطراتی دارید؟

پاسخ: در بدو ورود به دادگاه خبرنگاران جمع شده بودند. (در زندان) لباس شهید نواب را گرفته بودند و یک پالتو به ایشان داده بودند، وقتی ما وارد دادگاه می خواستیم بشویم خبرنگارها آمدند برای عکس برداری، شهید نواب فوری پالتو را کنار زد و شالی را که در کمر بسته بود باز کرد و در حال بستن به سرش بود که سرگرد بهزادینیا نماینده دادستان آمد جلو شال را کشید و کوبید زمین و گفت بیش از این به لباس روحانیت توهین نکن! مرحوم نواب گفت به جدم با همین لباس کشته می شوم و خبرنگاران را از دادگاه ب یرون کردند و همه فیلم ها را گرفتند و نگذاشتند آن عکس خارج شود.

آقای لواسانی: یک عکس در همین حال هست، من دیده‌ام.

آقای بهاری: (خاطره دیگر) وقتی رای دادگاه خوانده شد شهید نواب به سجد افتاد خدا را شکر کرد که به آرزویمان رسیدیم.

س: پیرامون اعدام انقلابی رزم آرا چه اطلاعات و خاطراتی دارید؟

درباره این که چه چیزی باعث شد که رزم آرا روی کار آمد و چی باعث شد که از بین رفت باید بگویم: در سال ۱۳۲۸ و ۲۹ که زمزمه ملی شدن صنعت نفت مطرح شد چون رژیم و اربابان او دیدند که نمی توانند در برابر این موج بایستند، فکر کردند یک قلدری بیاورند (لذا) قرعه به نام رزم آرا افتاد (او) به مجرد این که نخست وزیر شد نطقی در مجلس کرد و به تمام ملت ایران توهین کرد و گفت مسجد را بر سر کاشانی و مجلس را بر سر جبهه ملی خراب می کنم. جبهه ملی به قدری (از او) وحشت کرده بود که نطقش دیگر در نمی آمد. یادم است جلساتی در همین خیابان

ایران تشکیل شد، از جبهه ملی دکتر فاطمی بود و دکتر شایگان و مکی. حضرت نواب برنامه حکومت اسلامی را مطرح کرده این ها گفتند رزم آرا سد راه ماست و قول دادند به مجرد این که رزم آرا برداشته شود و این ها به حاکمیت برسند فوری برنامه اجرای احکام اسلام را دنبال کنند. (لذا) در آن متینگی که در مسجد شاه سابق از طرف فدائیان اسلام داده شد، در نوزدهم دیماه بود.

آقای میردامادی: متینگ فدائیان اسلام در ۱۱ اسفند ماه بود و ۱۶ اسفند هم رزم آرا اعدام شد.

آقای بهاری: در همین متینگ به رزم آرا اخطار شد که یا استعفا بده و یا (تورا) به جهنم می فرستیم. این متینگ از طرف آیت الله کاشانی تایید شد، جبهه ملی نیز این متینگ را تایید کرد و به این ترتیب زمینه اعدام انقلابی رزم آرا فراهم آمد.

س: اخیراً ادعا شده که شهید نواب صفوی در دادگاه از رازی پرده برداشته و اعتراف کرده که شاه در ملاقات با او به طور غیرمستقیم موافقت خود را با کشتن رزم آرا اظهار داشته است! آیا چنین اعترافی از سوی شهید نواب مطرح شده بود؟

پاسخ: اصلاً چنین چیزی در دادگاه نبود. رزم آرا چشم راست شاه بود. روزی که خلیل طهماسبی تیرباران شد و به شهادت رسید، روزنامه های خودشان نوشتند که پدر رزم آرا تازه از عزا بیرون آمد. این ادعا دروغ محض است، اصلاً در دادگاه این طور چیزی مطرح نشد و اگر مطرح شده بود، اسناد آن حتماً در پرونده دادگاه موجود بود. من به برادرها گفتم باید علیه نویسنده (گردآورنده) کتاب اعلام جرم بکنیم. من که در دادگاه بودم ادعای این کتاب را تکذیب می کنم، به شدت هم تکذیب می کنم.

والسلام

برای هرچه بیشتر رسوا ساختن قلم به مزدانی که در راه تحریف تاریخ و نومیدی توده ها، قلم می زنند، بخش هایی از مصاحبه با برادر دیگری از فدائیان اسلام را که شاهد اعدام انقلابی رزم آرا به دست شهید خلیل طهماسبی بوده است، بازگو می سازیم:

س: با تشکر از شما برادر عزیز که در این گفتگو شرکت کردید، خواهشمند است، نخست خود را معرفی کنید.

پاسخ: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم

من حسین طهماسبی فرزند محمدعلی متولد سال ۱۳۰۲ در کاشان از ۸ سالگی در تهران بودم و چون پدر و مادرم مذهبی بودند، من خیلی در مذهب متعصب بودم . سال ۱۳۱۴ من شاگرد بافنده‌ای بودم در نوروزخان و می دیدم که از طرف عمال پهلوی (رضاخان) چه جنایاتی می‌شد. من خودم دیدم که خانمی را که چادر سرش بود یک سرهنگ، گیس‌های بافته‌اش را گرفت و چون آن خانم نمی‌خواست چادر از سرش کنار برود، آن سرهنگ آن قدر گیسوان این خانم را کشید کنده شد و چادرش هم تکه پاره شد و این خانم یک تکه از چادرش را روی سرش گرفت و به خانقاهی که خانقاه آقاکمال می‌گفتند پناه برد. آقاکمال هم یکی از وکلای آن زمان بود که درویش و خانقاهی داشت که در اویش در آن جا هفته‌ای یک شب جمع می‌شدند. آن خانم برای این که موی او را کسی نبینند به این خانقاه پناه برد و من آن جا گریه کردم، متاثر شدم و نمی‌توانستم کاری کنم.

و می‌دیدم که بزرگترها همیشه می‌گفتند خدا پهلوی را لعنت کند که قبح معاصی را (از بین) برد و مردمی که دوست نداشتند یک مویشان را کسی ببیند، به جایی رسید که لخت و عریان بیرون آمدند و این وضع مرا خیلی زجر می‌داد و همیشه ناراحت بودم . زمان مرحوم شاه‌آبادی بزرگ رحمت‌الله علیه حزبی درست شد به نام «حزب‌الله» از طرف سید معین‌الدین فالی شیرازی که ایشان (مرحوم شاه‌آبادی) تایید کرده بود و من نفر چهاردهم بودم و کارت حزب‌اللهی داشتم و در زمان قوام‌السلطنه دنبال این بودم که کاری بکنم تا مذهب جلو برود و فجایع کم بشود تا این که یک روز در چهارسو کوچک دیدم یک سید جوانی خیلی نورانی با عمامه سبز روی یک سکو ایستاده و بر علیه کسروی صحبت می‌کرد که این کسروی به ائمه (ع) توهین می‌کند، به قرآن توهین می‌کند قرآن را می‌سوزاند مردم! بازاری‌ها! چرا حرکت نمی‌کنید و...

من همان جا فریفته او شدم و دن بالش راه افتادم و دیگر آن آقا (نواب) را رها نکردم، همیشه دنبالش بودم، هر قدر وقت داشتم سعی می‌کردم با ایشان باشم در همان جریان احمد کسروی

هم که در دادگاه محاکمه می شد، مرحوم سیدحسین شهید امامی که مامور بود او را بکشد در آن جا هم من بود و آن ماموری که دم در ایستاده بود به وسیله افسری که از برادرها بود و لباس افسری بر تن داشت آن مامورا را کنار زد و آن ها وارد دادگاه شدند و تکبیر گفتند و او را زدند.

(در آن روزها که) مردم در کوچه ها و خیابان ها دسته جمعی حرکت می کردند (و شعار می دادند) ما کشتیم کسروی را - ما کشتیم کسروی را، با آن ها حرکت می کردم و شعار می دادم.

در جلساتی که آقای نواب داشت، همه جا بودم و (گاهی) شعر می سرودم و می خواندم. ایشان شعرهای مرا دوست داشتند.

س: ممکن است یکی از آن اشعار را بخوانید؟

پاسخ: البته شعرهای بی شماری در حضور ایشان خواندم یکی از آن ها که الان یادم است این است:

کنگره عشق نیست منزل هر بوالهوس

طایر این آشیان جان حسین است و بس

قله قاف وجود منزل عنقا بود

بر سر این آشیان پرنگشاید مگس

محفل ایجاد را اوست چراغ ازل

تا ابد از نور او مشعله ها مقتبس

گشت چو در کربلا پرچم عشقش بلند

روح الامینش فشانند گرد زسم فرس

او قفس تن شکست تا که قفس ماندگان

درپی او بشکنند قالب تن از قفس

ای شه بافر و نور عرش مقام تو را

لامسه عقل ما دم زند از لاطمس

بحر ثنای تو را، عقل نبی زورق است

جنبش ما اندر او، جنبش خار است و خس

گشته بسی دیده‌ام در هوسی داده جان

زنده چو تو کس ندید کشته به ترک هوس

کشته غفلت بود هرکه تو را کشته خواند

ای دم جان‌پرورت زنده‌دلان را نفس

این اشعار را که می‌خواندیم آقا خیلی خوشحال می‌شد و احسنت می‌گفت و خیلی خوشش می‌آمد. یادم هست که یک موقع ایشان از زندان بیرون آمده بودند، در سرچشمه چادر زده بودیم و مردم با ایشان دید و بازدید می‌کردند. شخصی در مدح خود آقای نواب شعر خواند، آقا ناراحت شدند، آقای فلسفی هم در آنجا تشریف داشتند. آن روز آقا خیلی ناراحت شدند و گفتند به آن شاعر که تخلص او «مالکی» بود: آقای مالکی، چرا در مدح من شعر می‌خوانی در مدح جدم شعر بخوان و بعد تو البته از فرزندان مالک اشتر هستی، چرا ریشت را تراشیده‌ای؟! یکی از شعرای دیگر که آنجا مشغول شعر درست کردن بود، چون صورت خود را زده بود (وقتی که این برخورد آقا را دید) بلند شد و فرار کرد. من دم در ایستاده بودم از مردم پذیرائی می‌کردم آقا فرمودند که طهماسبی چند شعر در مدح جدم بخوان. من چند بیت خواندم که صلوات فرستادند و آقای فلسفی آمدند مرا بوسیدند که احسنت، احسنت، اشعار خوبی خواندی. البته آن اشعار مفصل است.

آقای غله‌زاری: حسین آقا طهماسبی اشعاری قوی‌تر از آن که خواندند، دارند و چقدر خوب بود در یک فرصت مناسبی ایشان مدون می‌کردند و می‌خواندند. اشعاری خیلی قوی‌تر از آن چه که

خواندند من از ایشان گرفتم و همان موقع در روزنامه ندای حق منتشر کردم. بعد از دستگیری و تیرباران مرحوم نواب صفوی، مقاله‌ای نوشتم که آن زمان شهربانی و رکن ۲ متوجه نشدند. یکی از آن شعرها که نوشتم این بود:

اولیا را نیست در کشتن شکست

حق شکست آن را که اینجا در شک است

تاقیامت این شهیدان زنده‌اند

نامشان را پادشاهان بنده‌اند

در شکست خود چو حق را طالبند

زیر خنجر بر اعدای غالبند

زین سبب آن احمد نیکوفسون

خواند جندالله را از غالبون

س: آقای بهاری اگر اشعاری در مدح شهید نواب صفوی سروده و به یاد دارید بخوانید.

آقای بهاری: یک شبی که آقا از زندان بیرون آمدند. در مسجد فخرالدوله جلسه‌ای بود و من در آن جا یک شعر خواندم که چند بیت آن را الان به خاطر دارم و می‌خوانم:

عدل را بر علم نشان آمد

وین نشان از خدایگان آمد

کشته شد ظلم و زنده شد انصاف

جان مستان رفت و دلستان آمد

یک روان باد و صد بدن پیوست

یک بدن با دو صد روان آمد

بعد شدت رسید روز فرج

وین بهار از پس خزان آمد

شام غم صبح شد تعالی الله

موج را قلب شادمان آمد

خیلی مفصل خواندیم که حالا دم دهانمان نیست، تا رسید به این بیت:

فاش گویم ای برادرها

رهبر جان گذشتگان آمد

که دیگه آن قدر صلوات فرستادند و شلوغ کردند که نگذاشتند بقیه اش را بخوانم...

س: با در نظر گرفتن این که پیرامون اعدام انقلابی رزم آرا حرفهائی مطرح شده است خواهشمند است که خاطرات خود را در لحظه اعدام انقلابی او به دست شهید طهماسبی بازگو سازید:

در آن روز من در همان ایوانی که آقا خلیل رحمت الله علیه ایستاده بود، من ۵ متر با او فاصله داشتم برادرها پنج متر به پنج متر باهم فاصله داشتند و همه جمعیت را زیر نظر داشتند، بعضی از آن ها مرده اند و بعضی از آنها هستند ... آن روز وقتی رزم آرا وارد مسجد امام (مسجد شاه سابق) شد، پاسبان ها که دنبالش بودند، افسرهائی که دنبالش بودند سه صف بودند، او یک چیزی دستش بود که با آن بازی می کرد و همین طور تکان می داد، همه متوجه رزم آرا بودند. آقای طهماسبی پایش را از لب ایوان گذاشت پایین.

آقای لواسانی: البته مقصود از ایوان آن برآمدگی و سکویی می باشد که...

آقای طهماسبی: بله آن سکوماندی که از طرف جلوخوان کشیده شده تا نزدیکی های حوض و روی آن نماز می خوانند. بله طهماسبی پایش را گذاشت پایین پشت سر همین پاسبان ها که سه صف پشت سر رزم آرا بودند و تپانچه اش را درآورد و نشانه گرفت از بغل گوش این ها که من

دیدم اولی به مخچه رزم آرا خورد و دومی را در حالی که داشت می افتاد به قلبش و یکی هم به پهلویش زد، سه تا تیر زد، همه در رفتند، طهماسبی تکبیر گفت که کشتم دشمن خدا را - الله اکبر چند تکبیر گفت. سخنرانی آقای فلسفی قطع شد، آقایان علما بلند شدند به طرف دفتر مسجد مردم بهم ریختند.

س: آیا غیر از شهید طهماسبی کسی هم در آن صحنه تیراندازی کرد؟

پاسخ: در آن جا غیر از سه تیری که ایشان شلیک کرد، هیچکس تیراندازی نکرد.

س: سلاح شهید طهماسبی را چه کسی از دست ایشان گرفت؟

پاسخ: همین مامورهایی که دنبال رزم آرا بودند، همین مامورها گرفتند و به او دستبند زدند. البته ما بعد از آن که رزم آرا را زد، هی فاصله گرفتیم که مبادا شناخته شویم و دستگیر گردیم. باتشکر از آقای بهاری و آقای طهماسبی که در این گفتگو شرکت کردند، به گفتگو پایان می دهیم. با امید آن که دنباله این گفتگوها را در فرصت های دیگری پی بگیریم. انشاءالله.